

لهستانیزه کردن ایران

در تعقیب مسایل سیاسی ایران اینجا و آنجا میخوانم و میشنوم که یکی از برنامه های اربابان برای تغییرات حکومتی در ایران پیروی از الگوی آنچه در لهستان گذشت میباشد. در طول دهه هشتاد لهستان یک انقلاب صلح آمیز را بسوی رهایی از یوغ دیکتاتوری شوروی آن زمان تجربه کرد. یک آدم ناشناخته بنام لخ واله سا از یک اتحادیه کارگری پیدا شد و یک حرکت صنفی را بسوی یک مبارزه سیاسی برای دموکراسی در لهستان رهبری کرد. یک ژنرال ارتش هم بنام ژارزلسکی با طبعی میانه رو آرام آرام پله های ترقی را تا رهبری حزب کمونیست و ریاست حکومت نظامی طی کرد. بمرور زمان بستر فکری مردم برای تغییر بدون خشونت و انتقام آماده شد. آقای واله سا هم بالاخره رهبر کشور شدند. نتیجه اینکه حکومت دیکتاتوری لهستان با کمترین صدمات جانی و مالی جای خود را با یک دموکراسی طرفدار غرب عوض کرد.

توجه بفرمایید که من خیلی مختصر مسئله لهستان را برای منظور اصلی یعنی گفتمان در مورد ایران یاد آوری کردم. برای اطلاع از جزئیات در باره این تغییر صلح آمیز و نسبتا طولانی (حدود ده سال) حداقل توجه شما را به جستجو در اینترنت جلب میکنم. البته آنچه در لهستان اتفاق افتاد شصت سال پیش از آن بنوعی در ایران خودمان اعمال شده بود. سید ضیا را که یادتان هست. ژنرال این سناریو هم رضاخان میرینچ بود. نتیجه هم تبدیل دیکتاتوری سیاه به دیکتاتوری سفید بود.

حال صحبت از لهستانیزه کردن ایران است، یعنی تغییر بدون خشونت حکومت دیکتاتوری به دموکراسی. خوب، برای اینکار یک لخ واله سایی و یک ژنرال ژارزلسکی لازم است. در کنار این، مردم را هم باید برای احتراز از انتقامجویی و قبول انقلاب صلح آمیز آماده کرد. البته کار به این آسانی ها نیست چون در ایران یک فرهنگ مذهبی عقب مانده، ضد بشر، ستیزه جو، درنده، چپاولگر، و بیگانه با هویت ایرانیگری در مقام رهبریت، حاکم بر یک فرهنگ بسیار اصیل، متمدن، غنی، انساندوست، با شعور، و میهن پرست در مقام ملت میباشد. تضاد و تلاش این دو برای بقا امکان مانور ارباب را محدود میکند.

شاخص ظاهری ارباب هم دولت انگلستان است. اما شاید بدانید و لازم است که بدانیم ارباب دیگر یک دولت نیست. اشخاص و محفل های عیان و مخفی هستند که زیر پوشش دولت انگلیس بواسطه سابقه شناخته شده استعماری انگلستان با خدمت گرفتن دولتهایی مثل امریکا، اسرائیل یا بهتر بگوییم یهود سیاسی، و سایرین مقاصد اکثرا شوم خود را دنبال میکنند و در جهان به کرسی مینشانند.

ارباب با همه دست تنگی در اجرای پروژه لهستان در ایران از پا نمینشینند. در کنار سایر پروژه ها ناگهان سر و کله آقای طبرزدی بعنوان یک مبارز ناشناخته در داخل کشور پیدا میشود. سعی فراوان

هم میکنند که او را از طریق بلندگوهای گروههای مخالف در خارج از کشور بزرگ کنند. طبرزدی خود را رهبر حرکت دانشجویی میداند. حرکتی که بر حسب قضا تقاضاهای منفی دارد! خوب، لخ واله سای ایران که پیدا شد.

آقای رضا پهلوی هم که با همکاری های خواسته یا ناخواسته خود و تشکیلاتشان با ترویج مبارزه مسالمت آمیز و احترام از انتقامجویی بستر فکری مردم را آبستن انتظار یک انقلاب صلح آمیز در ایران میکنند! از میان بردن موانع این حرکت مثل خنثی کردن گروه خشن و انتقام طلب سازمان مجاهدین خلق هم در جریان است. اینجا یک ژنرال برای این معجون از نوع ایرانیش کم داریم تا آش خاله لندن برای افطار روزه داران دمکراسی حاضر شود.

آقای محسن رضایی که معرف حضورتان هست. از گمنامی ناگهان فرمانده سپاه میشود. درجه تمرین نظامیگری ایشان روی دوششان نصب و تخصص آدم کشی ایشان ثبت میشود. دمکراسی سرمایه داری چپاولگریهای سردار را پسندیده، ایشان را نشان میکند. برای ملایم کردن طبع این سردار سپاه و مردمی کردن شخصیت دولتی، ایشان ناگهان دانشگاهی شده و آقای دکتر هم میشوند. آقازاده ایشان هم در فرصت مناسب برای استحکام پیوند ارباب و رعیت و حفظ روز مبادا به یکی از ممالک اربابی رخت فرار میبندند. زمینه آماده شده است و آقای دکتر رضایی در آب نمک ارباب خوابیده آماده برای مصرف آتی هستند. ولی حالا چگونه از آقای دکتر یک ژنرال دوباره بسازند؟ این خدمت را آقای زیبا کلام به ارباب هدیه میکنند.

آقای دکتر محسن رضایی به همراه عده ای از جمله آقای صادق زیباکلام مخفیانه به آتن تشریف میبرند تا از جانب نمایندگان ارباب تفهیم شوند. ولی این سفر مخفیانه را همه میفهمند! زیباکلام هم برای توجیه سفر به مصاحبه میپردازد! در طول مصاحبه ایشان از محسن رضایی بدفعا بعنوان تیمسار نام میبرند. خدا را شکر که ژنرال گمشده ما پیدا شد. همین روزها آش خاله لندن جا میافتد و بزعم ارباب قابل خوردن میشود. ولی من فکر نمیکنم که ما بخورش باشیم! هستیم؟

*

من هیچکس هستم. یکی از هفتاد میلیون ایرانیهای داخل و خارج. حقوق بگیرم و به فکر امروز و فردای زن و بچه و عاقبت وطنی که هنوز به یادش بغضم میگیرد. نه روزنامه نگارم و نه استاد علوم سیاسی. نه سر پیازم و نه ته آن. ولی خود پیازم و عاشق ایران. خسته شده ام از اینهمه پروفیسور و مدعای سیاسی که برایم راه و چاه می آفرینند. بر میخیزم تا بگویم که من هم هستم. و تاهستم ایران هست و آزاد انسان ایرانی.

(توجه بفرمایید که تلاش من نگاه غیر روشنفکری به مسائل وطن عزیزمان و بیان آنها به زبان غیر روشنفکری است.)